

هم عیای کهنه‌ای روی دوشش بود. یکی از رجال سیاسی به مدرس گفت: «شما الان جزو سران درجه اول مملکت هستید. نمی‌خواهید لباس‌تان را عوض کنید؟» ایشان فرمودند: «شخصیت انسان به اخلاق و رفتار اوست نه لباسش.»

**مامی توانیم رضاخان را هم عزل کنیم**

روایت حسین مکی (سیاستمدار و مورخ)

او که رهبری اکثریت مجلس چهارم را به عهده داشت خطاب به نمایندگان و در انتقاد از رضاخان گفت: «شما مگر ضعف دارید این حرف‌ها را می‌زنید و دربرده سخن می‌گویید. ما بر هر کس قدرت داریم. از رضاخان هم هیچ ترس و وا همه‌ای نداریم. ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم، رئیس‌الوزراء را بیاوریم، سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و همچنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم؛ (طوری که) بروند در خانه‌شان بنشینند.»

**برویم که آب ما با این آقا در یک جونی رود!**

روایت یکی از آشنایان

سفیر انگلیس مدت‌ها در پی آن بود که با مرحوم مدرس دیداری خصوصی کرده و طی آن، با وعده و وعید، او را متقاعد سازد که با انگلیسی‌ها کنار بیاید و دست از مخالفت با سیاست‌های‌شان بردارد. بالاخره سفیر با مرحوم مدرس قرار ملاقات گذاشت و با بعضی از اعضای سفارت به منزل ایشان رفت. زمانی که سفیر و همراهان وارد منزل مدرس شدند، آن مرحوم ظاهراً مشغول تعمیراتی در خانه بود و خودش هم شخصاً به کارگران کمک می‌کرد. سفیر و همراهان در اتاق می‌نشینند و منتظر می‌مانند تا با آن فقیه منتفذ به خوش و بش بنشینند و به باور خودشان از صلح و سازش صحبت کنند. در این بین، ناگهان یکی از بستگان نزدیک مدرس، غمگین و تالان و دریغ‌گویان، از راه می‌رسد و با صدای بلند – طوری‌که به گوش سفیر و همراهان هم برسد- به مدرس می‌گوید: «آقا چه نشستہ‌اید؟! آقا! به داد ما برسید! ریختند، زدند، غارت کردند و هرچه گاو و گوسفند و خشم و غم بود بردند! آقا به داد ما برسید!» حال، آیا این صحنه، روی نقشه قبلی بین مرحوم مدرس و فرد مزبور طراحی شده بود یا تصادفاً صورت گرفته است، معلوم نیست. خلاصه قیل و قال فرد مزبور که بالا می‌گیرد، مدرس پیش می‌آید و در حالی که سفیر و همراهان هم او را دیده و سخنانش را می‌شنیدند، رو به طرف کرده و می‌گوید: «خب، حالا بگو چه کسانی این‌ها را برده‌اند؟» آن فرد هم با حالتی برافروخته و ملتهب پاسخ می‌دهد: «قشقائی‌ها آقا! قشقائی‌ها!» و باز ناله و گلابه را آغاز می‌کند که: «ریختند و زدند و هرچه بود بردند. آقا، به داد ما برسید!» مدرس، با شنیدن پاسخ، نفس بلندی کشیده و می‌گوید: «بابا، نصفه جانم کردی! من فکر کردم انگلیسی‌ها برده‌اند! اینکه چندان غصه‌ای ندارد. قشقائی‌ها هم مثل خود ما هستند. فرضاً گاو و گوسفند ما را ببرند، روغن و گوشتش باز به ما بر می‌گردد. اما این انگلیسی‌ها هستند که اگر چیزی را ببرند، دیگر برده‌اند و هیچ چیزش بر نمی‌گردد! من همه ترسم از این بود که نکند انگلیسی‌ها برده باشند!» منشی سفارت، سخنان مدرس را برای سفیر ترجمه می‌کند و سفیر پس از اطلاع از سخنان مدرس، بلند می‌شود و به همراهانش تشر می‌زند که: «ما را ببین که آمده‌ایم با چه کسی گفت‌وگو و تفاهم کنیم! هنوز هیچ حرفی بین‌مان رد و بدل نشده، جلوی چشم ما، مریحاً ما دراز کرد! برویم که آب ما با این مرد در یک جونی رود!»

**کارگری برای مطالعه‌کتاب**

روایت یکی از طلبه‌های نجف

در نجف هنگامی که حطی آب شد، مدرس به خرابه‌های بابل می‌رود. چون کلاس‌های درس عملاً تعطیل شده بودند. مدرس می‌گوید بعد از سفری که به خرابه‌های بابل داشتم، در بازگشت متوجه شدم که باید قطعاً درباره تاریخ مطالعاتی را انجام بدهم و برای این کار برنامه گذاشتم و مطالعاتم را شروع کردم. اما مشکل موقعی شروع می‌شود که او می‌خواهد کتاب تاریخ پلوتارک را بخواند و از آن ترجمه عربی پیدا نمی‌کند. در نهایت به این نتیجه می‌رسد که برای یک هندی کار کند و مابه‌ازای دستمزدش، او این کتاب را برایش بخواند و ترجمه کند. این قالب شکستن‌ها را در تمام زندگی مدرس مشاهده می‌کنیم.

**شهروند:** پلوتارک یا پلوتارخوس، از تاریخ‌نگاران، زندگی‌نامه‌نویسان و مقاله‌نویسان یونان باستان بود که ترجمه آثارش در حال حاضر موجود است اما آن زمان ترجمه‌ای از کتاب‌هایش انجام نشده بود.

**پیش‌گویی درباره عاقبت کار رضاخان**

روایت فرزند شهید مدرس

رفته بودم تبعیدگاه پدرم. به آقا گفتم: «نمی‌شد کاری کنید که از این زندان بیغوله نجات پیدا کنید.» گفت: «چرا! خیلی هم آسان است. همین یک ماه پیش رضا خان پیام داده بود که به شرط عدم دخالت من در سیاست، از اینجا آزاد می‌شوم و می‌توانم در عتبات عالیات ساکن شوم.» به او پیغام دادم: «وظیفه من دخالت در سیاست است. اتفاقاً در اینجا خیلی هم به من خوش می‌گذرد. تو را روزی انگلیسی‌ها کنار گذاشته و برزت می‌کنند بیرون. اگر قدرت داشتی و توانستی بیا اینجا. هر چه باشد از تبعیدگاه‌ها و زندان‌های خارج از کشور بهتر است. من می‌دانم که در وطنم به قتل خواهم رسید؛ اما تو در غربت، در سرزمین بیگانه خواهی مرد.»



تصویری از اواخر عمر رضاخان در جزیره موریش



**پیش‌گویی شهید مدرس خطاب به رضاخان:**

# روزی انگلیسی‌ها تو را پرت می‌کنند بیرون!

ح روایت‌هایی درباره مبارزات و سلوک عملی شهید سید حسین مدرس، به مناسبت سالروز شهادتش

🗞️ **[شهروند]** آیت‌الله سید حسن مدرس، متولد سال ۱۲۴۹، از فقها و علمای آگاه و مبارز در تاریخ معاصر ایران است. او در یکی از روستاهای اردستان از توابع استان اصفهان به دنیا آمد. سید در ۱۴ سالگی به اصفهان عزیمت کرد و ده سال در محضر علمای آن شهر به بحث و تحقیق مشغول بود. سال ۱۲۷۲ هم به نجف اشرف رفت و هفت سال در خدمت علمای آن دیار از جمله میرزای بزرگ شیرازی بود. بعد از آن بود که با اخذ اجازه اجتهاد به اصفهان برگشت و به تدریس فقه و اصول مشغول شد. سید همزمان با اوج‌گیری نهضت مشروطه در ایران، وارد صحنه سیاست شد. همان زمان بود که از طرف علما و مراجع شیعه به عنوان مجتهد طراز اول کشور برای نظارت بر قوانین مجلس شورای ملی انتخاب شد. او چند دوره نماینده مجلس بود و در همین دوران، تاریخ معاصر، شاهد مبارزاتش علیه استبداد و استعمار بود. امام خمینی (ره) در دوره سیاست‌ورزی مدرس، سنین جوانی را سپری می‌کرد اما اوضاع سیاسی اجتماعی روزگار را کاملاً زیر نظر داشت. او چنان مشتاق مدرس بود که از قم به تهران رفت تا ملاقاتش کند و از نزدیک شاهد تلاش‌های پربارش باشد. امام (ره) در فرازی از سخنانش می‌فرماید: «من آن وقت مجلس می‌رفتم برای تماشا. جوان بودم رفتم. مجلس آن وقت تا مدرس نبود مثل اینکه یک چیزی در آن نیست، مثل اینکه محتوا ندارد. مدرس با آن عیای نازک و با آن قیای کرباسی وقتی وارد مجلس می‌شد… کانه مجلس منتظر بود که مدرس بیاید. با اینکه با او بد بودند ولی مجلس احساس نقص می‌کرد وقتی مدرس نبود… من درس ایشان (هم) یک روز رفتم. می‌آمد در مدرسه سپه‌سالار که مدرسه شهید مطهری است حالا، درس می‌گفت. یک روز رفتم درس ایشان مثل اینکه هیچ کاری ندارد. فقط طلبه‌ای است دارد درس می‌گوید. این‌طور قدرت روحی داشت. در صورتی که آن‌وقت در کوران آن مسایل سیاسی بود.» مدرس بارها با در نظر گرفتن منافع ملت با صاحبان قدرت مخالفت کرد که تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم (ع)، مخالفت با قرارداد استعماری ۱۹۱۹ میلادی، اعتراض به کودتای انگلیسی رضاخان و نیز سلطنت کودتایی رضاخانی از آن جمله است. مبارزه سید حسن مدرس با کودتاجیان چنان آشکار و صریح بی‌ب‌ب‌برده بود که خود رضاخان هم او را دشمن شماره یک خود در مجلس می‌دانست. مبارزه سید حسن مدرس تا جایی پیش رفت که رضاخان بعد از به دست گرفتن سلطنت، نقشه ترورش را کشید. این نقشه البته ناکام ماند اما رضاخان در شانزدهم مهر سال ۱۳۰۷، دستور دستگیری سید را صادر کرد و او را به خوف و پس از مدتی به کاشمر از توابع خراسان تبعید کرد. بعد از ده سال تبعید هم رضاخان همچنان نسبت به حیات آگاهانه و آگاه‌سازی‌های او در هراس بود. به همین دلیل به مأمورانش دستور داد او را به قتل برساند. به این ترتیب بود که مزدوران رضاخان شهید مدرس را در دهم آذرماه ۱۳۱۶، در سن ۶۷ سالگی، در حال نماز خفه کردند و به شهادت رساندند. آنچه در ادامه می‌خوانید خاطراتی درباره این شهید بزرگوار است به نقل از سیدعبدالباقی مدرسی (فرزند مدرس)، نوادگانش محسن مدرسی، سید علی‌اکبر مدرسی و فاطمه بیگم مدرس . همچنین محمد حسین مدرسی، خواهرزاده شهید مدرس. مابقی خاطرات مستند هستند به کتاب‌های «مدرس، قهرمان آزادی» (حسین مکی)، «سرگذشت، افکار و آثار آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس» (محمدصادق مزینانی)، «گنجینه خوف» (نصرالله صالحی)، «تراز سیاست» (علی ابوالحسینی).

**طلاها را بار شتر کنید بیاورید مجلس!**

روایت خواهرزاده شهید مدرس

من در کنارشان بودم. دو نفر آمدند که یکی از آنها فرنگی بود. بعد از لحظه‌ای، مردی که مترجم بود گفت: «ایشان یکی از مأمورین عالی‌رتبه سفارت انگلیس هستند. چکی تقدیم می‌دارند، برای اینکه هر نوع صلاح بدانید مصرف نمایند.» در آن زمان هنوز چک بانکی به استفاده عموم درنیامده بود. آقا گفتند: «چک چیست؟» مترجم گفت: «چک، براتی است که بانک می‌گیرد و مبلغی که در آن قید شده به شما می‌پردازد.» مدرس خندید و گفت: «به ایشان بگویید من پول و چک قبول ندارم. اگر خواست به من پول بدهد، باید تبدیل به طلا و بار شتر کند و ظهر روز جمعه و هنگام نماز، به مدرسه سپهسالار (مسجد کنار مجلس) بیاورد و آنجا اعلام کند که این محموله را انگلستان یا هر جای دیگر برای مدرس فرستاده تا آن را قبول کنم!» مترجم همین جملات را برای مأمور سفارت انگلستان ترجمه کرد. بعد هم سخنان مأمور روشنید و برای آقا ترجمه کرد و گفت: «ایشان می‌گویند شما می‌خواهید در دنیا حیثیت ما را نابود کنید.» مدرس خندید و گفت: «به ایشان بگویید، از نابودی چیزی که ندارید نترسید!»

**سادگی، هوش و قدرت رهبری مدرس**

روایت مستشار مالی آمریکایی در ایران

دکتر میلسپو از آمریکایی‌های ساکن ایران که سال ۱۳۰۱، مستشار مالی و رئیس خزانه‌داری و در استخدام دولت ایران بود، پس از خاتمه خدمتش در ایران در کتاب خود درباره مدرس چنین نوشته است: «مشخص‌ترین چهره و رهبر روحانیون در مجلس، مدرس است که اخیراً به عنوان نایب رییس اول مجلس، انتخاب شده است. شهرت مدرس، بیشتر در این است که برای پول ارزشی قائل نیست. او در خانه ساده‌ای زندگی می‌کند که جز یک قالیچه، تعدادی کتاب و یک مسند، چیز دیگری در آن وجود ندارد. لباس روحانیون را می‌پوشد و مردی است فاضل. در ملاقات با او محال است کسی تحت تأثیر سادگی و هوش و قدرت رهبری او قرار نگیرد.»

**این دزد را استخدام کنید!**

روایت یکی از آشنایان

یک روز طلبه‌ای نزد مدرس آمد. نامه‌ای خطاب به او نوشته بود با این مضمون که: «اجازه بفرمایید در وزارت معارف به عنوان معلم استخدام شوم.» مدرس هم روی یک قطعه کاغذ نوشت: «آقای وزیر معارف! حامل نامه یکی از دزدان است و قصد همکاری با شما را دارد. گردنه‌ای به او واگذار کنید!» طلبه نامه را گرفت و رفت. اما بعد از چند دقیقه که رفته بود و نامه را خوانده بود، خجالت‌زده برگشت و گفت: «آقا! چه بدی از من دیده‌اید که این نامه را درباره من نوشته‌اید؟! مدرس به آن طلبه جواب داد: «اگر بگویم که تو شخص فاضل و متدینی هستی، تو راه نمی‌دهند!»

**می‌خواهم تو نباشی!**

روایت یکی از آشنایان

مدرس مردی بسیار سختکوش و پیگیر بود. مایوس نمی شد و دست از

مقاومت نمی‌کشید. حتی پیروزی رضاشاه هم او را مرعوب نکرد و پیوسته به شکل علنی اعلام می‌کرد که با حکومت او از اساس مخالف است. روزی که رضاخان یقه این پیر خسته را گرفت و او را با خشم به کنج دیوار کشید و فریاد زد: «سید! آخر تو از جان من چه می‌خواهی؟» مرحوم مدرس بی‌آنکه ذره‌ای ترس به دل راه بدهد، با لهجه شیرین اصفهانی جواب داد: «می‌خواهم تو نباشی!»

**پاروی دم مانگزارید!**

روایت خواهرزاده شهید مدرس

شاهزاده فرمانفرما (از شاهزادگان قاجاری) به وسیله یکی از محارم خود پیغام می‌دهد به آقای مدرس بگوید این‌قدر پا روی دم من نگذار! وقتی این پیغام به مدرس می‌رسد، می‌گوید: «به شاهزاده بگویید مدرس گفت من هر جا پا بگذارم دم حضرت والاست! مرا در این امر تقصیری نیست!»

**تقسیم حقوق بین کارگران**

گزارش مالی مجلس

در گزارش‌های مالی دوره‌های دوم تا ششم مجلس آمده است حقوق مدرس را به دلیل آنکه دریافت نمی‌کرده، بین باغبان و کارگران مجلس تقسیم می‌کردند. خواهرزاده ایشان در این باره می‌گوید: «مدرس به هیچ وجه به ثروت و قدرت توجهی نداشت و یک وظیفه الهی برای خودش قائل بود و به آن عمل می‌کرد و برایش فرقی نداشت که حاکمیت یا قاجارها باشد یا با رضاخان. پیوسته می‌گفت که اگر همه دنیا جمع شوند و حرفی را بزنند که خلاف عقیده من باشد، من به عقیده خودم پای خواهم فشرد.»

**مردی با بصیرت و هوشیار**

روایت محمدعلی همایون کاتوزیان (محقق و پژوهشگر)

بصیرت و هوشیاری شهید مدرس در رابطه با اوضاع و احوال مملکت، در طول هفده سال، از سال ۱۲۸۹ خورشیدی تا ۱۳۰۷، که عهده‌دار نمایندگی مجلس بود، به وضوح قابل مشاهده است. او نماینده‌ای ماهر و سخنوری مجذوب‌کننده بود که در چند مورد مهم کفه مجلس را صرفاً با یکی دو نطق سرشار از حکمت عامیانه، طنز و گاه، ارباب اخلاقی به سود خود چرخاند. در واقع، نقش اصلی‌اش در مجلس چهارم و پنجم به خوبی جایگاه و استفاده او از این نهاد قانونی برای مقابله با رضاخان را نشان می‌دهد.

**لباس‌تان را عوض نمی‌کنید؟**

روایت یکی از نوادگان شهید مدرس

روزی که آقا در نجف بودند، دیر به خانه آمدند. به خواهرشان «زهرآ بیگم» گفتند: «همشیره! مقداری نان آب بزن و بیاور!» ایشان وقتی نان خشک‌ها را آورد و مقابل آقا نهاد، گفت: «آقا! شما با این نان خشک خوردن از پا می‌افتید. نان خشک هم که غذا نشد.» آقا فرمودند: «همشیره! از این حرف هانزن. من همان جدمان علی بن ابی‌طالب (ع) هستم. مگر غذای ایشان غیر از این بود.» لباس آقا در سال تنها دو دست لباس کرباس بود و از یک پیراهن، قبا و شلوار استفاده می‌کرد. اکثر اوقات